



۲۰۱۸/۰۳/۲۱

ولی احمد نوری

بهاران پار، چه وقت باز خواهند گشت؟ به مناسبت نوروز ۱۳۹۷ هـ ش

چنانچه جناب عارف عباسی در نوشته زیبای شان «بهار افغانستان» تذکر داده اند، افغانستان ما از قرون متمادی بهاران



خجسته، فرخنده، و زندگی بخشی داشته است، و مردم ما به استثنای جنگ ها و نبرد های آزادی خواهی و دفاع از مادر وطن، با روسیه تزاری در قرن نوزده، با برتانیه کبیر در قرن بیست و باز هم با اتحاد جماهیر باصطلاح شوروی در دهه هفتاد و هشتاد میلادی، همیشه در صلح و سلام، در دوستی و صمیمیت و در صفا و همبستگی زندگی داشته اند و همه اقوام افغانستان با وجود تفاوت های زبانی، فرهنگی و عقیدوی برادر وار با دوستی و محبت و یکرنگی و همزیستی مسالمت آمیز باهم زندگی کرده اند و هر سال، حلول بهار را با هزار شوق و ذوق و گرمی با هم و در کنار هم جشن گرفته اند، سرور و خوشی داشته اند، در بازی ها و میله های همدیگر سهم گرفته و با خوشی و سرور همدیگر را به آغوش کشیده اند.

هر گاه در این شام گاهان زندگی به وطنم، به وطندارانم، به دشت های خشک گرما کشته و بی آبش، به آسمان نیلگون بیکرانم، به کهکشان ستاره بارانم، به دریا های مست و خروشانم به کوه پایه های شامخ و فلک سایش و بالاخره به بهاران خوش دل آرایش می اندشم، به تو می اندیشم که چون خورشید تابان مرا گرمی و نور می بخشیدی... فریاد می کنم که:

وطن! بی تو هیچم... وقتی با تو بودم و در دامن تو بودم، دنیای من وسیعتر و رنگین تر از دنیای فرشته های آسمانی بود... با موجودیت تو و پذیرائی بهاران در آغوش تو، شور انگیزترین عشق ها و سرور ها را در قلب خود داشتم، چون تو به من جلوه زندگی و رنگ هستی می دادی.

امروز در پاریس که عروس شهر هایش می خوانند، دیر بعد آسمان صاف است و آفتاب جهان تاب را می بینم که در حال غروب است. مرا به یاد تپه لاله زار پروان می اندازد که در جشن نوروز مردم بدانجا می آمدند و از دیدن دشت های پر از لاله و ارغوانش حظ می بردند و طلوع و غروب سحر آمیز آفتاب را تماشا می کردند و همدیگر را می بوسیدند و نوروز خوش و سال نو فرخنده به همدیگر تمنی می کردند. ولی غروب آفتاب پاریس، امروز غم انگیز است چه در ماتم فرا رسیدن شام تاریک و تنهایی و دوری من از میهنم خون می گرید. این غروب خونین رنگ، مرا به یاد یک شعر میرمن "عایشه درانی" می اندازد که نوشته بود :

فلک را لاله گون دیدم نماز شام در گردون

مگر خُرشید را کشته که دارد دامن پر خون

عایشهٔ درانی

وقتی از دوری وطن و نبود بهاران پار و نبود خوشی ها و آرامی ها و صفای مردمانش می نالم آهنگ زیبایی احمد ظاهر عزیزم بگوش هایم می آید و آرامم می بخشد به امید آنکه ممکن روزی وطن ما هم آرام شود و از جنگ ها و خون ریزی ها و وحشت نجات یابد و افرادی پیدا شوند که ما پرندگان غمگین را به آشیانهٔ ما باز خوانند. و ما بخوانیم که :

اگر بهار بیاید، ترانه ها خواهم خواند

ترانه های خوش عاشقانه خواهم خواند

شما عزیزان را به شنیدن این آهنگ آسمانی احمد ظاهر دعوت می کنم تا شما را دقیقی به آغوش وطن ببرد. با گرفتن دکمه کنترل و فشار بر لینک آبی می توانید این آهنگ دلپذیر را بشنوید: فقط چهار دقیقه و هجده ثانیه دوام میکند. اگر نمی خواستید آهنگ مسلسل یوتیوب را بشنوید. توقفش دهید.

<http://www.youtube.com/watch?v=iaQcyTnlu-4>

به گهوارهٔ آغوش من چو آبی تو

بگوش خاطر تو من فسانه ها خواهم خواند

گشوده لانهٔ عشق و فشانده دانهٔ مهر

ترا پرندۀ غمگین به آشیانه خواهم خواند

و ساعتی هم شما عزیزان و هموطنان گرامی ام را، با خود به میلهٔ نوروز در دامن کوه خواجه صفای کابل می برم تا این روز فرخندهٔ نوروز امسال (۱۳۹۷ ش) را با هم و در کنار هم و با هموطنان عزیز ما یکجا حظ ببریم:

نوروز و میلهٔ (۱) خواجه صفا

اول حمل ۱۳۹۷ ش

چون کبوتر مجروح هر نفس به خون غلتد

مرغ دل چو یاد آرد آشیان کابل را (۲)

-
- ۱- لغت «میله» هندی میباشد و در قاموس فارسی و عربی وجود ندارد. میله نام یکی از خدایان هندوان بوده است که برای او جشن و شادمانی می کردند. این لغت از نیم قارهٔ هند به افغانستان آمده و جشن و شادمانی را می رساند.
 - ۲- این بیت بنا بر معلومات صفحهٔ اینترنتی (افغانستان فردا) به رهنمائی شاه محمود "محمود" توسط "شاه شجاع درانی" پادشاه افغانستان در آوان دوری اش از وطن و دوران آوارگی اش در هندوستان سروده شده است.

از زمانه های بسیار دور، شاید از دوران رودابه و زال، هر سال در آستانه بهار در عشرت سرای کابل، محافل شور و شادمانی برپا می شد که یکی از جشن های معاصر آن، جشن ارغوان یا « میله خواجه صفا » بود. مردم کابل زمین، مقدم بهار و حلول نوروز را که سر فصل طبیعت و آغاز زندگی نو هست، با برگزاری این رسم باستان تجلیل می کردند و هفت روز از بام تا شام با ساز و سرود و سرور و سرور می پرداختند. در چنین فصل طرب خیز، اهالی کابلستان دسته دسته به دامن کوه "خواجه صفا" و "شیر دروازه" که آب گوارای جویبار باریک آنرا چشمه ای از جوی بهشت می دانستند، دور هم جمع شده و بساط عیش و کامرانی می گسترده. ملک الشعراء مرحوم قاری عبدالله خان درین بیت خود ازین جوی چنین یاد میکند:

ز کوی تو ره رفته سوی بهشت

گوارنده جوی تو، جوی بهشت

درین موسم، ارغوان زار کوه خواجه صفا (به قول استاد بیتاب) دشت و دمن را گلگون می ساخت و ارغوان زار باغ نوروزی لا اقل، با سی و دو نوع لاله خوش رنگش (به روایت بابر) هر گوشه و بیشه را عطر آگین می کرد.

در باغ به انواع بود لاله به کابل

گلشن شده زو جنت و منظور شهانست

بیاد دارم روزی را که در مراسم گشایش این جشن خجسته، پس از سخنان بناروال کابل (رئیس بلدیة) آواز دلنشین سراینده محبوب کشور ما افغانستان، یعقوب قاسمی (که روانش شاد و یادش گرمی باد) سراسر فضا را پر کرد که با آهنگ روح نواز و شادی بخش می خواند:

«جانم بنفشه مه، مرواری خوشه مه، یار همیشه من...»؛ و یا می خواند

روز نوروز است، یاران جنده^۳ بالا می شود

از کرامات سخی جان، کور بینا می شود

هنوز طنین آن صدای ملکوتی را در گوش جانم احساس می کنم.

ظفر حسن، صوبه دار کابل در عهد شاه جهان در وصف ارغوان کابل چنین گفته است:

خوشا فصل بهار و ارغوان زار که دیده این چنین بستان بی خار

به کوه آتش زند، رنگ گل او کند آتش پرستی بلبل او

۳- جنده در افغانستان به پارچه ای گویند که به رنگ های مختلف سفید، سبز، سرخ و یا چند رنگ بر قبور مردگان نصب میکنند. مشهورترین آن "جنده سخی جان" در کابل است و "جنده شاه ولایت مآب" در مزار شریف. لغت درست و ادبی این پارچه "جهنده" است. ولی در نزد مردم افغانستان و در زبان دری و پشتو همین "جنده" معمول است. در فارسی ایران "جنده" به زن فاحشه گویند.

میرزا محمد علی اصفهانی متخلص به صائب تیریزی که از تبریز از راه هرات، قندهار و غزنی وارد کابل شد و سرزمین پر آب و گل کابل و مناطقی چون خواجه صفا، شیوکی، ده سبز، پغمان و چنارستان چهاردهی سیر و سیاحت نمود با صدای بلندی در قصیده معروف خود که در وصف کابل و مدح ظفر حسن گفته از لاله و ارغوان کابل چنین یاد می کند:



خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش
خوشا وقتیکه چشم از سوادش سرمه چین گردد
ز وصف لاله او رنگ بر روی سخن دارم
که ناخن بر دل گل می زند مژگان هرخارش
شوم قربان عاشقان و عارفان، از جان گرفتارش
نگه را چهره خون سازم ز سیر ارغوان زارش

در زمانه های پار شاهان افغانستان برای گشایش این میله در روز نوروز در آن دامنه زیبا با مردم خود حضور بهم می رساندند. چنانچه از حضور امیر عبدالرحمان خان فقید و پسرش امیر حبیب الله خان شهید، درین میله تا امروز قصه های جالبی در سینه های مردم آن سامان که تا هنوز زنده اند، نهفته است. (که یکی آن مرغ جنگی های شخص امیر عبدالرحمن خان پادشاه فقید افغانستان، با مردم مرغ باز کابل بوده است)^(۴)

آخرین پادشاهانی که درین میله باستانی با مردم خود می آمیختند، اعلیحضرت امان الله خان غازی و اعلیحضرت محمد ظاهر شاه بودند که اولی در میله خواجه صفا کابلی و دومی در میله نهال شانی و روز دهقان در بین مردم خود حضور می داشت و مردم را برای نهال شانی و سرسبزی مملکت شان تشویق و ترغیب می نمود. (روان شان شاد و یاد شان گرمی باد)

در آن روز، انواع بازی ها «با یار» و «بی یار» در قطار دگر سرگرمی های مردم بود. جمعی به کاغذ پران بازی و امثال آن مشغول بودند و گروهی گردهم حلقه زده به سرودن آهنگ های وطنی و نواختن تار و تنبور به دلها گرمی و صفا می بخشیدند.

۴- امیر عبدالرحمان خان ضیاء الملت والدین به همه ورزش ها (سپورت) و خوشگذرانی ها علاقه داشت ولی خاصاً از سوار کاری، قچ جنگی و مرغ جنگی بسیار خوشش می آمد و گویند بهترین مرغ های کلنگی را در منطقه داشته است. هرکس که مرغ کلنگی اش بر مرغ شاه پیروز می شد، انعام شاهانه نصیبش میگردید.

نو جوانان، از هر تیره و تبار با محبت و برادری در هر گوشه و کنار به بازی های گوناگون می پرداختند. چارمغز بازی، ساقه بازی، بجل بازی، قطعه بازی و شطرنج از سرگرمی های عام پسند بود. کوچک و بزرگ تخم های رنگه یا بیضه الوان را با اشتیاق می خریدند و به اصطلاح جنگ می انداختند. همان بیضه رنگینی که شاعر آنرا «به دل خونین» خود تشبیه کرده است:

عید است و بدست آن نگار سرمست
بینید اگر بیضه رنگینی هست
آن بیضه رنگین، دل خونین منست
طفل است و پی شکستن آورده بدست

از دشمنی ها، نژاد پرستی ها و سمت بندی هائی که امروز دشمنان مردم و کشور ما و کاسه لیسان افغان تبار شان در میان ما انداخته اند و می اندازند، اثری نبود و همه در فضای یکرنگی، صمیمیت و اخوت و دنیایی پر از امن و امان در سایه پادشاه مهربان و عادل (۵) می زیستند.

فروشنندگان دوره گرد با هلله و شادی مشتریان را صدا می زدند. در آن روزگار هر دست فروشی شعارهای خاص خود را داشت. مثلاً تربوز فروش که قاش های تربوز را روی مجمع مسی خود قطار می چید، این بیت را می خواند:

لختی برد از دل گذرد هر که ز پیشم
من قاش فروش دل صد پاره خویشم (۶)

کسانیکه جواری بریان می فروختند با آواز خوش آیند این ترانه را می خواندند :

جواری جان جواری، سرکش نیزه واری
زیرکش پیسه واری، آغا بُرِ جواری

یاد آن شور نخود ها، کچالو گک ها، منتو ها، حلوی سوهانک ها و حلوی پشمک ها بخیر باد. خاطره آن غرگرانک ها، فرفرک ها، گدی ها، داربازک ها، کاغذ پران ها و چرخه های تار شیشه و صد ها نوع سامان بازی دگر که جهان اطفال ما را رنگین می ساخت هنوز در صفحه ضمیرم نقش است.

۵- مراد نویسنده از پادشاه عادل اعلیحضرت محمد ظاهر شاه می باشد که در چهل سال سلطنت او هیچ فردی به تصمیم و فرمان او کشته نشده است.

۶- نگارنده فکر میکند این بیت از "ولی طواف کابلی" باشد که هم شاعر بود و هم فروشنده دوره گرد، چنانکه هنگامیکه تینگش مملو از بادام میبود، می گفت « از شوق چشم مستت بادام می فروشم » و این شعر را به پادشاه افغانستان امیر حبیب الله خان سراج الملت و الدین هم گفته بود چون امیر دارای چشمان بسیار زیبا بود.

اطفال خُرد سال از دختر و پسر بدون تمییز رنگ و بو، دسته های گل و لاله و شاخه های ارغوان و بادام را غنچه غنچه بهر کسی که سر راهشان می آمد با چهره خندان و محبت آمیز پیشکش می کردند و اگر کسی در ازای آن چیزی به آنها می داد، با تشکر از وی می گرفتند.

عده ای هم در کنار چشمه ها و بته های ارغوان گلیمی یا شطرنجی هموار میکردند و دسترخوان غریبانه خود را روی آن پهن می نمودند. میوه روز "گشمش پنیر" بود و اغلب خوراک ها کباب داشی و قیماق چای. قیماق چایی برنگ شگوفه بادام.

گروهی هم خاصتاً زنان و دختران جوان که به اصطلاح هنوز بخت شان واز (باز) نشده بود و شوهر نکرده بودند به زیارت خواجه صفا، (ولی بزرگ کابلستان) می رفتند؛ نیت می کردند و بند ها می بستند و در کنار مزار وی درود می خواندند و دعا می کردند.

مردم عامه را عقیده برین بود که "خواجه صفا"، خواجه روشنائی و "خواجه چاشت ولی" و دگر اولیایی که در عاشقان و عارفان مدفون بودند ضامنان شهر کابل استند و از برکت آنها کابل هرگز نمی میرد، کابلی که در تاریخ بشر هیچ شهری به اندازه او راکت نخورده است و مورد بمباردمان جنگ سالاران و دین سالاران نبوده است. اما این راکت زنان، این بمب اندازان و حيله گران غاصب قدرت و طالب قدرت مردند و بقایای شان هم با روی سیاه می میرند، اما کابل زیبا برای همیشه زنده خواهد ماند و جفا کاری ها و جنایات فرزندان ناخلفش را برای همیشه در دل خونین خود نگه خواهد داشت. فردوسی بجا گفته بود :

دل بی گناهان کابل مسوز

کزین تیرگی اندر آید بروز

بذل و بخشش، یاری و دستگیری از عادات شهریان کابل بود. در چنین روزی نذر ها و خیرات ها میدادند و برای کبوتران سفید رنگ و ملاقی (مُعلقی) که دورادور مرقد خواجه در پرواز می بودند و عاشقانه می چرخیدند دانه می ریختند. دانه های ارزن و جواری. هر گاه کبوتری را کسی با خود می بُرد، از هر فاصله ای که می بود، دوباره بر میگشت و به جمع کبوتران می پیوست. نه صد سال پیش مسعود سعد سلمان شاعر عهد غزنویان در باره چنین کبوتران آموخته قطعه ای گفته که راستی زیباست:

اُنس تو با کبوتر است همه ننگری از هوس به چاکر خویش
هم به ساعت بر تو باز آید هر کبوتر که رانی از بر خویش
رفتن و آمدن به نزد رهی چون نیاموزی از کبوتر خویش؟

کاغذ پران های رنگارنگ در آسمان لاجوردین کابل و غمیر زندهای کبوتران کاسه مُم در اطراف زیارت، بالای کبوتر خانه خواجه صفا و فراز صخره ها و تخته سنگ هایی که از اثر گذشت زمان شکل تخت ها و صُفه هارا بخود گرفته اند واقعاً منظره بهشتی داشت و روح و روان بیننده را شاد می ساخت.

این مهجور از یار و دیار یار، در آن روزگار با رفقای هم سن و سال خود بار بار این جشن ها و این گلگشت ها را دیده ام که هرگز از یاد نمی رود. یاد باد آن روزگاران ، یاد باد !!!

میله در پای ارغوان کردن یادِ رخسار گلرخان کردن
کار آزادگان زنده دل است تازه رسم گذشتگان کردن
تا کی از حرف زشت نقادان نقد این عمر را زیان کردن

دریغا که اکنون دگر آن واقعیت های زندگی، آن زمانه های خوش و خرم از میان رفته و جز خاکستری از آن کانون و کاروان بجای نمانده است. و آن همه خاطره به جهان افسانه و قصه پیوسته است؛ و از آن بقول "سعدی" فقط یادی مانده و فریادی و دریغی! بلی "خلیل الله ناظم باختری" چه زیبا سروده است:

آمد بهار و کیفیتِ مشکِ تر نماند در مُلک ما هوای نسیمِ سحر نماند

جوش و خروش و میله بی خواجه صفا کجاست؟

عشرت سرای کابل و کوه و کمر نماند

ایوای باغ و راغ و چمن جمله در گرفت غیر از صدای زاغ درین رهگذر نماند

نسل جوان امروز و ممکن نسل های فردا های کشور را جنگ سالاران غافل و بی همت، قدرت طلبان خون آشام و بی حکمت و دین سالاران فرو رفته در ظلمت، ازین خوشی ها محروم کرده اند و به عوض آن وحشت و ترس، نفرت و انزجار، ماین و راکت، توپ و تفنگ، کشتار و اعدام ها را به آنها ارمغان آورده اند.

بریده باد دستی که بنفشه ها را دروده است....

پاریس ۲۱ مارچ ۲۰۱۸ میلادی

در نوروز سال ۱۳۸۴ شمسی درست نه سال قبل از امروز، پراکنده هایی را در باره نوروز و سال نو ترتیب داده بودم و در یکی از تالار های انترنتی ترتیب و برگزار شده بود برای شنوندگان به عرض رسانیده بودم که می توانید، البته اگر خواسته باشید به کمک لینک آتی بشنوید.



Nao roz wa mela-e-Khaja safa 3.wma

در اخیر شما عزیزان و دوستان نوروز را با خود در جهان انترنت به "یوتیوپ" می برم. یکی از دوستان عالی مقام بی بی آشا جان ابوی، میرمن آگاه و ادب دوست و عاشق افغانستان برنامه زیبایی در مورد نوروز باستان و سال نو ۱۳۹۷ شمسی با زیبایی خاصی، با انتخاب نوشته های عالی، با درد و سُرور و ملو از پیام های افغانی و انسانی تهیه نموده است که بسیار موفقانه و با پیام های ملی هم آماده شده است. بیائید با هم بروم و ساعتی با زیبایی های کم همتای برنامه میهنی و ملی ایشان گوش دهیم و ساعتی در هر کجای این کره خاکی که هستیم با بی بی آشا جان عزیز به افغانستان عزیز برویم. برای دیدن آن بر لینک آتی کلیک فرمائید و حظ ببرید.

<https://www.youtube.com/watch?v=ϵndxhEVϵhwI>